

- مقدمه
- معیارهای شناسایی
- معیارهای بیرونی
- قابل فهم بودن دوجانبه
- معیارهای درونی
- عناصر یا هسته مشترک
- زبان در روشنی نظریه اطلاعات
- طرح جامع
- خط مرز لغوی
- مآخذ

مطالعه زبان را در یک زمان معین ، بدون توجه به تاریخ گذشته آن یا سرنوشت آینده آن ، زبانشناسی توصیفی یا همزمانی^۱ می‌گویند و مطالعه چگونگی تغییر عادات زبانی را به مرور ایام زبانشناسی تاریخی یا در زمانی^۲ می‌نامند . معهدا ، زبانشناسی توصیفی با زبانشناسی همزمانی ، و زبانشناسی تاریخی با زبانشناسی در زمانی تفاوت‌هایی دارد ، و کلمات توصیفی ، همزمانی و تاریخی ، در زبانی در واقع با یکدیگر مترادف نیستند .

زبانشناسی توصیفی با ساختمان زبان یک جامعه زبانی در یک زمان معین سروکار دارد ، و تفاوت‌های میان افراد و میان دسته‌ها را نادیده می‌گیرد . زبانشناسی همزمانی کار زبانشناسی توصیفی را می‌کند به اضافه آنکه به بررسی منظم تفاوت‌هایی که در عادات گفتاری بین افراد و گروه‌ها وجود دارد می‌پردازد . به همین نحو زبانشناسی در زمانی دوجانبه دارد : نخست آنکه جریان تکامل عادات گفتاری را در شخص

زبان و لهجه

واحدی مورد مطالعه قرار می‌دهد^۲، و دیگر آنکه تاریخ زبانها را به عنوان يك كل در طی دهها و قرن‌ها مورد پژوهش قرار می‌دهد^۳. بررسی اخیر همان چیزی است که معمولاً بدان زبان‌شناسی تاریخی می‌گویند. پس درحقیقت زبان‌شناسی تاریخی جزئی از زبان‌شناسی در زمانی است، و دانش اخیر زبان‌شناسی تاریخی است به اضافه مطالعه تکامل زبان فرد^۴.

یکی از وظائف عمده زبان‌شناسی توصیفی آنست که يك نظریه عمومی درباره ساختمان زبان بپردازد، یعنی چهارچوب و قالبی از مفاهیم ارائه کند که هر پژوهنده‌ای در حیطه آن بتواند مطالعه زبان خاصی را آغاز کند، این نظریه عمومی باید به حدی عام و انعطاف‌پذیر باشد که هر زبانی را با هر نوع ساختمانی بتوان بر اساس آن توصیف کرد. و به حدی باید دقیق و اصولی باشد که کار بست آن درباره هر زبانی به راحتی سودمند افتد. اندیشه پرداختن يك نظریه عمومی زبان متضمن این نکته است که زبانهای دنیا علیرغم تفاوت‌هایی که از لحاظ ساختمان با یکدیگر دارند، دارای وجوه مشترکی نیز هستند، و ما می‌توانیم میان این مشخصات مشترك و مشخصات فردی و ویژه يك زبان تفاوت گذاریم و وجوه مشترك ساختمانی آنها را استخراج کنیم. به عبارت دیگر به وجوه کلی که در همه زبانها وجود دارد پی ببریم.

پی بردن به وجود مشترك ساختمانی میان همه زبانها مستلزم آنست که توصیفی از همه زبانهای دنیا در دست داشته باشیم. و این توصیفات را با هم مقایسه کنیم. اما تعداد زبانهای دنیا بسیار زیاد است و احاطه و اطلاع بر ساختمان این همه زبان، بدون يك نوع دسته‌بندی دشوار است.

مسأله احصا کردن و دسته‌بندی کردن زبانها دشوار است و مشکلاتی در بر دارد که نخستین آنها تعریف خود زبان است^۱. زبان چیست؟ فرق زبان و لهجه^۲ در چیست؟ تشابه میان ساختمان دو زبان باید تا چه حد باشد که آنها را يك زبان بدانیم، و تا چه حد ساختمان آنها باید از هم متفاوت باشد که آنها را دو زبان به حساب آوریم.

جواب دادن به این سئوالات آن طور که در وهله اول به نظر می‌رسد آسان نیست. مردم معمولاً تصور درستی از زبان ندارند، و به درستی نمی‌دانند چه تفاوت‌هایی باید میان عادات گفتاری دوفتر باشد تا بتوان گفتارهای آنها را گویشهای يك زبان به شمار آورد، و چه تفاوت‌هایی باید باشد تا گفتار آنها را بتوان دوزبان جداگانه شمرد. مردم معمولاً گفتاری را که فاقد يك نظام خطی باشد، و یا زبانی که مردم بی‌سواد و تحصیل‌نکرده به کار می‌برند لهجه به حساب می‌آورند، و زبان مردم تحصیل‌کرده و باسواد را «زبان واقعی» می‌شمارند.

معمولاً تعریف‌های متعدد دیگری نیز که اغلب با یکدیگر متخالف و متضاد هستند به کار برده می‌شود. مثلاً گفته می‌شود:

- ۱ - لهجه صورت‌هایی از گفتار است که در عین معایرت و تفاوت، بدون تعلیم و آموزش قابل تفاهم باشد.
 - ۲ - لهجه صورت‌هایی از گفتار است که در يك منطقه که دارای وحدت سیاسی است رواج دارد.
 - ۳ - لهجه صورت‌هایی از گفتار مردمی است که دارای يك نظام خطی مشترك هستند.
- بنابر تعریف نخستین، انواع مختلف انگلیسی

که در جزایر بریتانیای کبیر صحبت می‌شود باید لهجه‌های مختلف زبان انگلیسی محسوب شود، و حال آنکه ویلزی، ایرلندی، گالی و اسکاتلندی زبانهای مستقل و مختلفی هستند. بنابر تعریف دوم، انواع مختلف آلمانی که در دوسوی مرز آلمان و هلند تکلم می‌شوند، بنابر آنکه در کدام سوی مرز باشند، باید جز لهجه‌های هلندی یا آلمانی به حساب آیند. همین‌طور است زبان سوئدی، نروژی و دانمارکی، که با وجود قابل فهم بودن دو جانبه نسبی آنها به علت آنکه در سه کشور مختلف با آن گفتگو می‌کنند زبانهای مختلفی محسوب می‌گردند. بنابر تعریف سوم، زبانهای مختلفی که در چین یا خارج از چین چون مالایا و فرمز رایج است به علت آنکه نظام خطی واحدی دارند باید لهجه‌های یک زبان محسوب گردند، و حال آنکه زبانهای مختلفی هستند و مثلاً زبان ماندارین (چین شمالی) و زبان کانتونی (از زبانهای چینی جنوبی) قابل تفاهم دو جانبه نیستند.

معیارهای شناسایی

با توجه به این مشکلات باید در پی یافتن معیارهای دقیق‌تری برای تعریف زبان بود، معیارهایی که از نظر زبانشناسی معتبر و قابل قبول باشد، و بلافاصله باید در همین جا افزود که حتی چنین معیارهایی، به مناسبت ماهیت خاص زبان، قاطعیت ندارند، و درجه اعتبار آنها نسبی و اضافی است.

نخست باید گفت که زبان با آنکه به گفته سوسور یک بنیاد اجتماعی است، همیشه به صورت فردی تجلی می‌کند، و به صورت گفتار افراد است که قابل

ملاحظه می‌شود. ما نمی‌توانیم عادات گفتاری یک جامعه را در آن واحد ملاحظه کنیم. آنچه مستقیماً در معرض توجه ماست عادات گفتاری افراد است. با این مقدمه، اگر به مجموع عادات گفتاری یک فرد در زبان معین، گویش فردی بگوئیم زبان مجموعه‌ای از این گویشهای فردی کم و بیش مشابه است. با این تعریف زبان با لهجه تفاوت اساسی ندارد. تفاوت زبان و لهجه تفاوت درجه است. به این معنا که درجه مشابهت‌های میان گویشهای فردی یک لهجه بیشتر است تا میان یک زبان. تعریفی که استور توانست از لهجه کرده است نیز بر این بنیان استوار است. وی می‌گوید: «لهجه مجموعه‌ای از گفتار است که در خود تفاوت‌هایی که برای دارندگان آن لهجه محسوس باشد ندارد.» و بلافاصله می‌افزاید: «وحدت یک لهجه در یکسانی تلفظ اصوات آن نیست بلکه در یکسانی اوراک آن اصوات است.»^{۱۱} از این تعریف تکلیف زبان نیز معلوم می‌شود زیرا بر این اساس زبان نیز مجموعه‌ای از لهجه‌هاست که با یکدیگر مشابهت‌هایی داشته باشند.

اما با چه معیارهایی می‌توان درجه مشابهت میان دو گویش فردی یا دو لهجه را اندازه گرفت؟ این مشابهت‌ها باید تا چه حد باشد که دو گویش فردی را جزو یک لهجه، و یا دو لهجه را از یک زبان دانست؟ ما در این جا از دو دسته از معیارها سخن می‌گوئیم: معیارهای بیرونی، و معیارهای درونی.

معیارهای بیرونی

مراد ما از معیارهای بیرونی آنست که پژوهنده بی‌آنکه چیزی از ساختمان و طرح‌بندی درونی

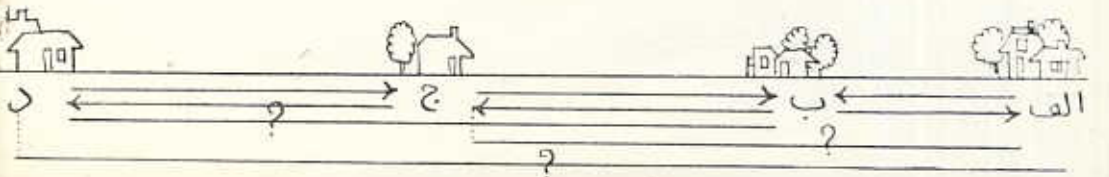
گوشه‌های مورد^{۱۴} آزمایش بداند می‌تواند برای پی بردن به مشابهتها و تفاوتهای آنها، از این معیارها استفاده کند. این معیارها عموماً از فرضیات و عقاید روزمره مردم دربارهٔ زبان گرفته شده‌اند که ما در بالا به بعضی از آنها اشاره کردیم. مثلاً «فرض بر اینست که مردمی که گفتار یکدیگر را می‌فهمند» به یک زبان تکلم می‌کنند. و آنها که گفتار یکدیگر را نمی‌فهمند «به دو زبان مختلف سخن می‌گویند» پس قابل فهم بودن دوجانبه^{۱۵} یکی از معیارهای تشخیص است.

قابل فهم بودن دوجانبه: فرض کنید از میان جمعیت دنیای کنونی دویست نفر را به طور تصادفی برگزینیم که هیچ چیز جز این واقعیت دربارهٔ آنها نمی‌دانیم که با یک زبان بیشتر آشنایی ندارند؛ نمی‌دانیم که هستند، از کجا آمده‌اند و به چه زبانی سخن می‌گویند. این دو را در برابر یکدیگر قرار می‌دهیم که با هم سخن بگویند. اگر این دو در هر موردی سخن یکدیگر را بدون دشواری بفهمند گوئیم زبانشان برای یکدیگر قابل فهم است، و بنابراین، بر اساس آنچه در بالا اشاره کردیم نتیجه می‌گیریم که به یک زبان تکلم می‌کنند. اما اگر به هیچ وجه نتوانستند سخن یکدیگر را بفهمند، در این صورت گوئیم زبانشان برای یکدیگر قابل فهم نیست، و نتیجه می‌گیریم که به دو زبان گفتگو می‌کنند. اما بین این دو مرحله، یعنی تفاهم کامل و عدم تفاهم کامل صدها مرحله دیگر می‌تواند وجود داشته باشد. مثلاً دوشخص مورد آزمایش

ممکن است گاهی سخن یکدیگر را بفهمند و گاهی نفهمند، یا درباره‌ای مباحث بفهمند و درباره‌ای نفهمند، حتی ممکن است گاهی در لحظات اول چیزی از سخن یکدیگر دریابند، اما پس از آنکه مدتی به سخن هم گوش فرادادند آهسته آهسته به زبان یکدیگر پی ببرند. پس معیار قابل فهم بودن دوجانبه معیاری نیست که الزاماً نتیجهٔ آن مثبت یا منفی باشد؛ بلکه امری نسبی است. نتیجه چنین آزمایشی می‌تواند میان صد و صفر نوسان کند، یعنی زبان دویست نفر ممکن است صد درصد قابل تفاهم برای دوطرف باشد، و ممکن است ۹۰ درصد، ۶۰ درصد، . . . و صفر درصد باشد. پس به راستی دویست چند درصد از زبان یکدیگر را باید بفهمند تا بگوئیم به یک زبان تکلم می‌کنند؟

موضوعات دیگری نیز هست که بر قاطعیت معیار قابل فهم بودن دوجانبه خدشه وارد می‌سازد. از آن جمله است موضوع سخن و هوش و زمینهٔ ذهنی افراد. بخصوص چون این معیار را در میزان وسعتی به کار بریم (یعنی مثلاً برای اینکه دریابیم لهجه‌های چند روستای واقع در یک منطقه جزو یک زبان یا متعلق به زبانهای مختلف هستند) ناتوانی و عدم کفایت آن آشکارتر می‌شود.

منطقه‌ای را در نظر آورید که در آن روستاهای متعددی هست، و این روستاها به صورت یک خط زنجیری مستقیم با فواصل مختلف به دنبال یکدیگر



قرار گرفته‌اند. (شکل صفحه قبل)

ممکن است لهجه مردم روستای الف برای مردم دهکده ب، و بالعکس، قابل فهم باشد. همین‌طور بین ب و ج - و ج و د. ولی بسیار ممکن است که اگر مردم روستای الف را با مردم روستای د رو به رو کنیم چیزی از گفتار یکدیگر دریابند، یعنی درجه قابل فهم بودن لهجه الف و د نسبت به یکدیگر صفر یا نزدیک به صفر باشد. در این صورت آیا لهجه الف و د جزو یک زبان اند یا جزو دوزبان، و اگر جزو دوزبان هستند خلی که لهجه‌های این دوزبان را از هم جدا کند در کجا کشیده خواهد شد؟

تصور نکنید که این یک مثال و مورد فرضی است و ممکن است در عالم واقع تحقق نداشته باشد. زیرا در افریقا موقعیت زبانهای بانتو درست همین‌گونه است که بیان کردیم. به همین دلیل دسته‌بندیهای متعددی که زبانشناسان از زبانهای بانتو کرده‌اند، جز در پارادای موارد باهم متوافق نیستند و این عدم توافق با آنکه تاحدی ناشی از عدم تکافوی داده‌ها و مواد تحقیق است، بیشتر به علت وجود موارد بین بین می‌باشد.

زبانشناسان در تعیین خط مرز میان زبانها و لهجه‌ها گاهی به مواردی برخوردند که نشان می‌دهد قابل فهم بودن دوجانبه نه تنها درجات مختلف بلکه انواع مختلف دارد. مثلاً بین یک نفر دانمارکی که هرگز زبان نروژی نشنیده باشد، و یک نفر نروژی که هرگز زبان دانمارکی نشنیده باشد تفهیم و تفاهم امکان‌ناپذیر است، و حال آنکه دانمارکیان و نروژیان تحصیل کرده، معمولاً بی‌هیچ اشکالی سخن یکدیگر

را می‌فهمند. در اینجا ما با یک نوع خاص از «قابل فهم بودن دوجانبه» رو به رو هستیم. حتی گاهی قابلیت فهم فقط یک طرفه است. مثلاً در چین، در تمام منطقه‌ای که زبان «ماندارین» گفتگو می‌شود مردم معمولاً زبان پینک را می‌فهمند، ولی گویندگان پینک زبان ماندارین را درک نمی‌کنند.

اخیراً یک رشته مطالعات در زمینه تعیین درجه قابل فهم بودن یک لهجه یا یک زبان برای اهل زبان یا لهجه دیگر به عمل آمده است که اشاره بدان خالی از فایده نیست. روش کار این است که نخست پژوهنده از زبانها و لهجه‌هایی که می‌خواهد بیازماید نوارهای کوتاهی ضبط می‌کند. آنگاه نکته‌هایی را در این متون ضبط شده تعیین و احصا می‌کند. سپس این نوارها را برای هر یک از متکلمنان به لهجه‌های مورد آزمایش می‌گذارد، و میزان دریافت آنها را از نکته‌های تعیین شده یادداشت می‌کند.

هر یک از اشخاص مورد آزمایش به نواری نیز که از زبان و لهجه خودش تهیه شده گوش می‌دهد و درجه دریافت وی از زبان خودش هم تعیین می‌گردد. آنگاه نسبت دریافت وی از لهجه‌های دیگر به نسبت دریافت او از لهجه خودش سنجیده می‌شود، و به این طریق درجه درک و دریافت وی از لهجه‌های دیگر تعیین می‌گردد.

نمونه‌ای از این گونه مطالعات، آزمایشی است که در مورد چهار لهجه از لهجه‌های زبان الگوتکی از زبانهای سرخپوستان امریکا به عمل آمده است و هاگت نتیجه آن را در کتاب، دوره زبانشناسی جدید^{۱۴} خویش نقل کرده است. این چهار لهجه عبارتند از: شاونی، کیکاپو، ساک‌وفاکس و اوجیبوا.

درصد قابل فهم بودن دوجانبه این چهار لهجه نسبت به هم چنین گزارش شده است :

٪۷۹	کیکاپو و ساک و فاکس
٪۶	شاوونی و کیکاپو
٪۲	شاوونی و ساک و فاکس
٪۰	جفت‌های دیگر

هاکت می‌گوید این نتیجه با نظر کسانی که با این چهار لهجه آشنا هستند مطابقت تام دارد. زیرا کیکاپو و ساک و فاکس لهجه‌های مشابه و نزدیک به هم یک زبان هستند، و حال آنکه شاوونی زبانی جدا از جمله زبانه‌های الگوئی مرکزی است، ولی تجزیه و تحلیل ساختمان آن نشان می‌دهد که با ساک و فاکس و کیکاپو اندکی شباهت دارد، منتهی با کیکاپو بیشتر (٪۶) و با ساک و فاکس کمتر (٪۲).

مع‌هذا، به عنوان نکته آخرین باید بیفزاییم که درجه قابل فهم بودن دوجانبه دولهجه یا دوزبان نسبت به هم، هرگز به طور قطع و یقین دلیل آن نیست که آن دولهجه متعلق به یک زبان هستند، و با آن دوزبان یک زبان اند. یعنی خویشاوندی و همبستگی زبانه‌ها با یکدیگر همیشه متناظر با قابل فهم بودن دوجانبه آنها نیست. این نکته را تحقیقات جالب هانس ولف^{۱۵} و دیگران به خوبی نشان می‌دهد.

ولف می‌گوید از معیار قابل فهم بودن دوجانبه تاکنون برای دو منظور استفاده شده است :

۱ - به عنوان معیار مناسبی برای تمایز نهادن میان مفهوم زبان و لهجه.

۲ - برای تعیین بُعد و درجه اختلاف لهجه‌های یک زبان، یا زبانه‌های وابسته به هم.

اما بررسی‌هایی که شده و شواهدی که به دست

آمده نشان می‌دهد که اولاً این معیار نمی‌تواند ما را به نتیجه قطعی درباره نزدیکی یا وابستگی دولهجه یا دوزبان برساند، و ثانیاً مشابهت و خویشاوندی دوزبان یا دولهجه دلیل بر آن نیست که متقابلاً در خور فهم باشند، و ثالثاً عوامل فرهنگی و غیر زبانی در این باب بیش از مشابهت و نزدیکی لهجه‌ها مؤثر است.

از جمله شواهدی که ولف برای اثبات مدعای خویش می‌آورد یکی این است که لهجه‌های نمبه^{۱۶} و کلاباری^{۱۷} که در نیجریه متداولند، هر دو از گروه زبانه‌های ایچاوی^{۱۸} می‌باشند و بسیار شبیه یکدیگرند و بر مبنای مقایسات زبانشناسی درجه این تشابه به حدی است که می‌توان آنها را لهجه‌های یک زبان به شمار آورد. ولی این مشابهت به هیچ روی با درجه قابل فهم بودن این لهجه‌ها جور در نمی‌آید، زیرا در حالی که نمبه‌ایها ادعا می‌کنند که زبانه‌های کلاباری را می‌فهمند. کلاباریها می‌گویند که اصلاً و ابداً چیزی از زبان نمبه نمی‌فهمند، و زبانشان به زبان نمبه‌ایها مشابهتی ندارد.

شاهد عکس این قضیه نیز وجود دارد، و آن زبانه‌های ادو^{۱۹}، اشان^{۲۰} و اتساکو^{۲۱} است که هر سه از زبانه‌های رایج در جنوب نیجریه است. مقایسات تطبیقی نشان می‌دهد که تفاوت‌های این زبانه‌ها به حدی است که می‌توان آنها را سه زبان جداگانه به حساب آورد، و در نتیجه قاعدتاً درجه قابل فهم بودن دوجانبه آنها باید بسیار ناچیز باشد، و حال آنکه بسیاری از متکلمان بدین زبانه‌ها مدعی اند که زبان یکدیگر را می‌فهمند.

ولف در تمام این موارد عوامل فرهنگی و غیر

زبانی مؤثر در این ادعاها و پدیده قابل فهم بودن را نشان می‌دهد، و نتیجه می‌گیرد که هر جا «روابط زبانی» که قابل فهم بودن دوجانبه یکی از وجوه آن است، بین دولهجه یا دوزبان وجود داشته باشد، پای عوامل فرهنگی و غیر زبانی نیز در میان است، و مشابهت‌های بین دولهجه یا دوزبان لازمه قطعی قابل فهم بودن آن دو نیست.^{۲۲}

بنابراین، نظر استور توانست که می‌گوید «یگانه راه مطمئن برای اینکه بدانیم آیا دوتن به یک لهجه گفتگو می‌کنند یا به دولهجه مختلف، آنست که به خود آنها متوسل شویم»^{۲۳} و با نظر اورتل که رابرت لرد نقل کرده و مفاد آن این است که ساکنان محلی، یگانه معیار تشخیص دولهجه یا دوزبان از هم هستند^{۲۴}، نمی‌تواند چندان قابل اطمینان باشد و برای اینکه بگوئیم دو گویش فردی جزء یک زبان اند تنها نمی‌توان به معیار بیرونی قابل فهم بودن دوجانبه قناعت کرد.

معیارهای درونی

تا اینجا بحث مابرایه تفاوت‌های زبانی و لهجه‌ای بر معیار قابل فهم بودن دوجانبه آنها بود که معیاری بیرونی است، و چنانکه بیان داشتیم کار بستن آن درباره دو یا چند لهجه احتیاج به این ندارد که پژوهنده چیزی از طرح و ساختمان آن لهجه‌ها بداند. اینک برای تعیین آنکه به کدام مجموعه از گویشها زبان، و به کدام لهجه می‌گویند به معیارهای درونی روی می‌کنیم، و مراد ما از معیارهای درونی آن معیارهایی است که بر اساس ساختمان و طرح بندی

درونی زبان استوار هستند، و لذا کار بستن آنها احتیاج به آشنایی با گویشهای مورد آزمایش و تجزیه و تحلیل ساختمان آنها دارد، یکی از این معیارها تعیین هسته مشترک یا عناصر مشترک میان دو گویش یا دولهجه یا دوزبان است.

هسته مشترک^{۲۵}

در این آزمون اساس بر این است که مردمی که گفتار یکدیگر را درمی‌یابند، یعنی میان آنها تفاهم صورت می‌گیرد، در گویشها و لهجه‌هایشان مشخصات مشترکی وجود دارد و این مشخصات مشترک است که عمده‌تأ باعث تفاهم و رد و بدل کردن اطلاع در میان آنها می‌شود. ما به مجموعه این مشخصات و عناصر مشترک هسته مشترک می‌گوئیم.

برای تعیین عناصر یا هسته مشترک میان دو یا چند لهجه می‌توانیم فهرستی از لغات اساسی مربوط به زندگی روزمره را تهیه کنیم، و سپس واژگان لهجه‌های مورد نظر را با توجه به این فهرست مورد بررسی و مقایسه قرار دهیم. این کار را می‌توانیم در مورد ساختمان صوتی دوزبان و وجوه دستوری آنها نیز انجام دهیم. نتیجه‌ای که در هر دو حال عاید می‌شود ممکن است میان صد و صفر باشد، یعنی بعضی لهجه‌ها ممکن است صد درصد عناصر و مشخصات مشترک داشته باشند و بعضی هیچ نداشته باشند. مشکل در لهجه‌هایی که صد درصد عناصر مشترک دارند و یا هیچ مشخصه مشترکی ندارند نیست زیرا در این حال، آنها که صد درصد عناصر مشترک دارند لهجه‌های یک زبان اند و آنها که هیچ ندارند، لهجه‌های دوزبان

پژوهشگاه علوم انسانی
مجله علمی و تحقیقاتی

مختلف. مشکل عمده در حالات و درجات بین است. وجود چند درصد عناصر و مشخصات مشترک لازم است که دو گویش را گویشهای یک لهجه یا دولهجه را لهجه‌های یک زبان بدانیم، وجه مقدار شباهت و همانندی میان ساختمان و طرح‌بندی دولهجه لازم است که آنها را یک زبان به حساب آوریم؟

علت پیش آمدن این مشکل آن است که برای آنکه دولهجه یا دوزبان قابل فهم دوجانبه باشند، لازم نیست که مشابهت‌های ساختمانی آنها یا عناصر مشترک میان آنها صد درصد باشد. زیرا اولاً چنانکه در بالا اشاره کردیم عوامل فرهنگی و غیرزبانی در این امر مؤثر است، و ثانیاً وجود پدیده «تکرار»^{۳۶} در زبان باعث می‌گردد که مغایرت‌های میان زبانها، البته تا حدودی، مانع عدم تفاهم نگردد. این مطلب را توضیح نکته‌ای از نظریه ارتباطات^{۳۷} روشن می‌سازد.

زبان در روشنی نظریه ارتباطات

نقش اساسی و عمده زبان پیام‌رسانی است، و از این بابت زبان با هیچ یک از دستگاه‌های ارتباطی و مخابراتی تفاوت عمده ندارد، و قوانین ناظر بر آنها بر زبان نیز صدق می‌کند. از آنجا که نظریه ارتباطات را مهندسان ارتباطات پرداخته‌اند، برای آگاهی دقیق از چگونگی آن از جنبه فنی و ریاضی باید به کتب آنها مراجعه کرد^{۳۸}. آنچه در اینجا مورد نظر ماست آن است که هرگونه پیام‌رسانی، خواه ارسال

یک پیام تلگرافی یا تلفونی از نقطه‌ای به نقطه دیگر باشد، یا گفتگو و مکاتبه بین دولتر، یا مخابره پیامی از یک پایگاه موشکی به ماهواره‌ای که در مدار زمین می‌گردد و یا سفینه ماه‌نشین که بر کره ماه نشسته است، یا پخش اخبار از رادیو و تلویزیون، دارای عوامل و عناصرسازی زیر است:

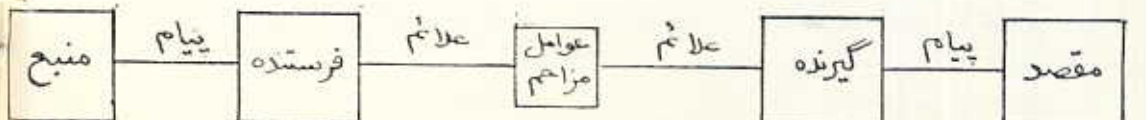
۱ - منبعی که می‌خواهد پیامی را ارسال ندارد.
 ۲ - دستگاهی که این پیام را به صورت علائمی به خارج مخابره می‌کند.

۳ - کانال یا خط ارتباطی که این علائم را به گیرنده می‌رساند.

۴ - گیرنده‌ای که علائم فرستاده شده را دریافت می‌دارد، و آنها را به صورت اصلی پیام درمی‌آورد.

۵ - مقصدی که پیام به او تحویل داده می‌شود^{۳۹}.

اما از آنجا که ممکن است در مسیر پیام از مبداء تا مقصد اشکالات و مزاحمت‌هایی وجود داشته باشد و یا پیش بیاید، و مثلاً اگر پیام به وسیله تلفن مخابره می‌گردد در خط مکالمه صداهای مزاحمی وجود داشته باشد، و یا اگر پیام به وسیله تلویزیون پخش می‌شود ریزش برف و باران مزاحمتی در درست به مقصد رسیدن پیام پیش آورد، باید عامل دیگری را نیز بر این عوامل افزود که گرچه عاملی منفی و مخرب است نه مثبت و سازا، ولی جزء لاینفک هر عمل و جریان پیام‌رسانی است. این عامل همان است که مهندسان ارتباطات بدان Noise (صدا)



می‌گویند. و ما از آن به «عوامل مزاحم» تعبیر می‌کنیم. پس اگر بر مبنای این عوامل بخواهیم نموداری از جریان ارسال یک پیام از مبدأ تا مقصد ترسیم کنیم، چنین می‌شود. (شکل صفحه قبل)

در حقیقت، طرح اساسی تمام پیام‌رسانیه‌ها چنین است. مثلاً اگر پدری فرزندش را به نزد خود بخواند و بگوید: «بیا اینجا» مغز پدر منبع است، جمله «بیا اینجا» پیام است، دستگاه گفتار پدر فرستنده است که پیام را به صورت علائم صوتی بیرون می‌فرستد، امواج هوا خط ارتباطی یا کانال ارسال پیام است، گوش کودک گیرنده است که امواج صوتی را دریافت می‌دارد، و مغز کودک مقصد است. در این میان، اگر احیاناً رادیوی خانه باز باشد، و یا کودکان دیگر خانواده سروصدا کنند، و از این بابت مزاحمتی در اینکه کلمات درست به گوش کودک رسد پیش بیاید، این سروصدا نیز همان «عوامل مزاحم» است. البته «عوامل مزاحم» همیشه جنبه مادی و فیزیکی ندارند، و سروصدای محض نیستند. به همین علت ما از ترجمه کلمه Noise به «سروصدا»، بخصوص در این جا که پیام‌رسانی زبانی مطرح است خودداری کردیم، و آن را «عوامل مزاحم» نامیدیم. مثلاً اگر پیام به وسیله خط ارسال گردد، یعنی ما به دوستی نامه بنویسیم، «عوامل مزاحم» به صورت بدخطی، نادرستی املاء، کم‌رنگی مداد یا جوهر، پارگی کاغذ و غیره و غیره تجلی خواهد کرد و مانع دریافت درست پیام خواهد شد. بنابراین، در اینجا دیگر سروصدا نیست که پیام را مختل می‌سازد. عوامل مزاحم ممکن است جنبه روانی و معنایی داشته باشد. مثلاً اضطراب و ناراحتی گوینده و شنونده،

نداشتن معنای کلمات و نداشتن آمادگی ذهنی از طرف شنونده همه و همه سبب خواهد شد که پیام درست به مقصد نرسد، و در صورت رسیدن درست تعبیر نگردد.

بنابراین، یکی از مشکلات اساسی که در پیام‌رسانیه‌ها وجود دارد این است که چه کار باید کرد که اولاً پیام درست به مقصد برسد، و ثانیاً در مقصد درست تعبیر گردد، یعنی، به چه تدبیری می‌توان اثر «عوامل مزاحم» را خنثی کرد.

دانشمندان و مهندسان رشته ارتباطات و زبان‌شناسان و روانشناسان، در این باب مطالعات دقیق کرده راههایی نشان داده‌اند که ذکر آنها از حوصله این مقال خارج است، و ما خواننده علاقمند را به کتابی که در یادداشت شماره ۲۸ آمده است و نیز به کتابهایی که در یادداشت‌های پایان این گفتار آورده‌ایم مراجعه می‌دهیم.^{۴۰}

در این جا تنها می‌گوئیم که یکی از راههایی که زبانها برای آنکه انتقال پیام به نحو مؤثر انجام شود، و رسایی پیام در برابر عوامل مزاحمی که بر سر راه آن قرار دارند تضمین گردد، از آن استفاده می‌کنند «تکرار» است و مراد ما از «تکرار» آن چیزی است که زبان‌شناسان بدان Redundancy می‌گویند، و متأسفانه ما چون معادل دقیقی برای آن نیافتیم از آن به «تکرار» تعبیر می‌کنیم، و بلافاصله خواننده را هشدار می‌دهیم که آن را به معنای محدود و متداول تفسیر نکند. ذکر مثالی این نکته را روشن می‌سازد. جمله «من دیروز به خانه رفتم» را در نظر بگیرید. با آنکه کلمه دیروز زمان گذشته را بیان می‌کند مع هذا واژه (Morphème) «ة» در کلمه

«رفتم» نیز برای بیان گذشته است. همین‌طور با آنکه ضمیر منفصل من در آغاز جمله معلوم می‌دارد که فاعل جمله کیست، ضمیر متصل «م» نیز همین مطلب را بیان می‌دارد. بنابراین، ملاحظه می‌کنید که در جمله کوچکی مانند «من دیروز به خانه رفتم» دو جزء زائد و مکرر است.

مثالی دیگر از زبانی دیگر: این عبارت را از زبان اسپانیایی در نظر بگیرید:

Una Persona Buena y capacitada

در زبان اسپانیایی a علامت تأیید است، و چنانکه می‌بینید در این عبارت چهاربار تکرار شده است، و حال آنکه از جنبه نظری آمدن یک‌بار آن کافی بود. این‌گونه تکرارها در تمام قشرهای زبان، یعنی در قشر صوتی زبان، در قشر گرامری زبان، و در قشر واژگان زبان وجود دارد. و امروز کاملاً مسلم شده است که پدیده «تکرار» یکی از مشخصات اساسی ارتباطات انسانی است.^{۴۱}

میزان «تکرار» طبق تحقیقاتی که در مورد زبانها شده است در دستگاههای صوتی در حدود ۵۰ درصد است، در دستور و واژگان نیز همین مقدار تخمین زده شده است، و در واقع رقم ۵۰ درصد در مورد بسیاری از دستگاههای ارتباطی انسانی نیز صادق است.

نقشی که «تکرار» در رسایی پیام دارد آن است که عناصر و علائمی را که در پیام به کار رفته است قابل پیشگویی می‌سازد، و بنابراین نارسایی ایجاد شده به وسیله «عوامل مزاحم» را خنثی می‌کند. مثلاً اگر جمله «مردان آمدند» را در نظر بگیریم، علامت جمع آخر کلمه «مرد» فعلی را که باید با آن بیاید

قابل پیشگویی می‌کند، یعنی، ما از قبل می‌دانیم که فعلی که با کلمه مردان خواهد آمد صیغه جمع است، و از این رو، اگر به علت وجود یکی از «عوامل مزاحم» جزء آخر فعل «آمدند» را بشنویم خلی در دریافت ما از پیام رخ نخواهد داد. از همین جاست که ما برای آنکه معنای کلمه‌های را بدانیم لازم نیست که تمام اصوات آن را یک به یک بشنویم، و یا برای آنکه معنای جمله‌ای را دریابیم لزومی ندارد که تمام کلمات آن را بشنویم.^{۴۲} نیز به همین سبب است که ما اغلب با وجود سروصداهای خارجی که همراه با علائم صوتی به گوشمان می‌رسد، مقصود یکدیگر را می‌فهمیم. زیرا علائم زبانی که برای ارسال پیامی از دهان کسی خارج می‌شود بنابراین در بالا گفتیم در حدود ۵۰٪ بیشتر از آن حداقلی است که چون به شنونده رسد مقصود را درمی‌یابد، و بنابراین با آنکه «عوامل مزاحم» مانع می‌شوند که مقداری از علائم فرستاده شده به شنونده برسند، مع هذا، آن مقدار از علائم که به او می‌رسد هنوز بیشتر از آن حداقلی است که برای درک پیام لازم است.^{۴۳}

این موضوع در پیام رسانی میان دو لهجه نیز که دو دستگاه از علائم زبانی هستند، صادق است. علائم زبانی که به عنوان پیام از دهان متکلم به لهجه یا زبان خاصی بیرون می‌آید، بر اساس مجموعه عادات زبانی او خیلی بیشتر از آن حداقلی است که خود وی برای فهم آن پیام لازم دارد. مقداری از این علائم ممکن است برای شنونده‌ای که عادات گفتاری وی با عادات گفتاری گوینده متفاوت است نامربوط و بی‌معنی باشد، مع هذا، اگر باقیمانده این علائم، مشترک میان عادات زبانی گوینده

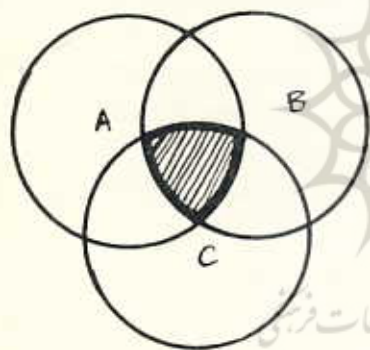
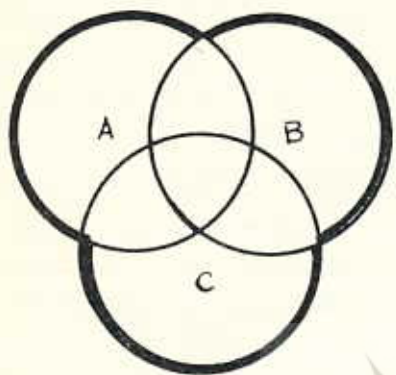
و شنونده باشد، شنونده مقصود گوینده را درک می‌کند.

به این ترتیب، ملاحظه می‌شود که معیار هسته مشترک نیز نمی‌تواند معیار قاطعی برای تعیین مرز لهجه و زبانها باشد. زیرا مقدار هسته مشترک بین دو لهجه و دوزبان می‌تواند بین صفر و صد باشد، و در تمام این مدارج به هر حال تفهیم و تفاهم، کم یا زیاد، صورت می‌گیرد و به هیچ وجه نمی‌توان خط قاطعی در یکی از مدارج کشید و گفت دو لهجه اگر این مقدار هسته مشترک داشته باشند، جزو یک زبان هستند، و اگر از این مقدار کمتر هسته مشترک داشته باشند دوزبان مختلف هستند.

بنابراین، ناچار باید در پی یافتن معیاری دیگر برآئیم، و این معیار که اکنون می‌خواهیم از آن سخن بگوئیم، طرح جامع نام دارد.

طرح جامع^۳

مراد از طرح جامع آنست که اگر ما چند لهجه داشته باشیم و ندانیم جزو یک زبان هستند یا نیستند، در صورتی که بتوانیم طرح جامعی از ساختمان همه این لهجه‌ها ارائه دهیم که در عین حال با ساختمان یک یک آن لهجه‌ها سازگار باشد، در این صورت آن لهجه‌ها را می‌توانیم وابسته به هم و جزو یک زبان بشمار آوریم. این معیار، مناسبترین معیاری است که برای تعیین خط مرز زبانها از یکدیگر به کار می‌رود، ولی صحت نتیجه آن بستگی کامل به صحت و دقت طرحی دارد که ارائه می‌شود. اگر طرح بیش از اندازه تعمیم یافته باشد



ممکن است لهجه‌هایی را هم که متعلق به زبان دیگری هستند، دربرگیرد، و اگر به اندازه کافی تعمیم نداشته باشد ممکن است بعضی از لهجه‌ها را به علت مشخصات ویژه‌ای که دارند، شامل نشود.

معیار طرح جامع تاحدی مبتنی بر معیار هسته مشترک است زیرا در اساس، گویشها و لهجه‌هایی مورد بررسی قرار می‌گیرند و داخل در طرح می‌شوند که دارای هسته مشترک باشند. مجموعه‌ای از لهجه‌ها را که بر این اساس فراهم آمده باشند می‌توان دو گونه توصیف کرد: یکی بر اساس هسته

شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

اندازه باشد که هنوز بتوان حاصل توصیف را یک زبان واحد به حساب آورد؟

خط مرز لغوی ۳۵

معمولاً زبان‌شناسان در تعیین مرز میان زبانها از یکدیگر از معیار دیگری نیز سود می‌جویند که ما از آن به خط مرز لغوی اصطلاح می‌کنیم. تفاوتی که این معیار از معیارهای دیگر، که در بالا از آنها گفتگو کردیم، دارد آن است که بیشتر به مرز میان زبانها توجه دارد تا مقایسه ساختمان زبانها. معیار خط مرز لغوی برای فرض استوار است که هر گاه زبان الف و زبان ب دوزبان جداگانه باشند منطقیاً باید بتوان خط تقسیمی بین آن دو کشید. اما چگونه می‌توان این خط تقسیم را کشید، و در کجا باید کشید، مطلبی است که توضیح آن به اختصار از قرار زیر است:

هر گاه زبانی دست کم به وسیلهٔ دو نفر گفتگو شود، بدون تردید تفاوت‌هایی در طرز استعمال آن دو دیده می‌شود. اگر زبانی به وسیلهٔ چند هزار یا چند میلیون نفر گفتگو شود، مسلماً این تفاوتها بیشتر و چشم گیرتر است. اگر بتوان از تفاوتها و تشابه‌های زبانی یک منطقه، نقشه‌ای تهیه کرد، که در آن این تفاوتها و تشابهها در نقاط مختلف نشان داده شده باشد، و سپس نقاطی را که استعمال زبانی در یک مورد ساختمانی خاص، یکسان است به هم متصل ساخت، خطی به دست خواهد آمد که ما آن را خط مرز لغوی می‌نامیم. خط مرزهای لغوی شکل معینی ندارند، و هر یک در روی نقشه زبانی ما به راهی

مشترك آنها، و دیگر بر اساس مشخصات کلی و جامع همهٔ آنها. مثلاً اگر مجموعهٔ گویشهای ما سه تا باشد، نمایش هندسی هستهٔ مشترك آنها مطابق نمودار يك و نمایش هندسی طرح جامع آنها مطابق نمودار دو خواهد بود. (اشکال صفحه قبل)

اگر ما مجموعهٔ لهجه‌های C, B, A را بر اساس هستهٔ مشترك آنها (قسمت هاشور زده در نمودار يك) توصیف کنیم مسلم است که بسیاری از مشخصات و ویژگیهای فردی لهجه‌ها را نادیده گرفته‌ایم. و اگر بر اساس تمام مشخصاتی که هر يك از لهجه‌ها دارند، خواه بعضی از این مشخصات که مثلاً در لهجه B, A هست در C هم وجود داشته باشد یا نداشته باشد، توصیف کنیم، در این حال طرح جامعی از این سه لهجه به دست ناهم می‌آید. در طرح جامع نوعاً توصیفات خواهد آمد که بیشتر از آن است که در هر يك از لهجه‌ها وجود دارد، و حال آنکه در هستهٔ مشترك مشخصات توصیفی کمتر از آن چیزی است که در هر يك از لهجه‌ها وجود دارد. باری، هر گاه امکان داشته باشد که برای ساختمان چند لهجه، طرح جامعی ارائه گردد، می‌توان آن چند لهجه را جزو يك زبان دانست.

معیار طرح جامع با اینکه در تعیین خط مرز زبانها، بسیار رضایتبخش است، ولی از دشواریهای اساسی برکنار نیست. نخستین مشکل این است که تجزیه و تحلیل کلی ما تا چه حد باید با واقعیات تطبیق کند؟ البته در هر توصیفی تقریب وجود دارد، ولی يك توصیف کلی همیشه تقریبش به واقعیت کمتر است. از این رو، در اینجا نیز این پرسش پیش می‌آید که این تقریب به واقعیت یا دوری از واقعیت باید تا چه

زیرنویسهای زبان و لهجه

- 1 - Synchronic.
- 2 - Diachronic.
- 3 - Linguistic ontogeny.
- 4 - Linguistic Phylogeny.

۵ - دربارهٔ این تفاوتها و توصیفات مفصلتر هر يك نگاه کنید به :

Charles F. Hockett, *A Course in Modern linguistics*. New York: the Macmillan company, 4th printing, 1962, pp. 303 - 381.

۶ - نگاه کنید به :

H.A. Gleason, *An Introduction to Descriptive Linguistics*. New York: Holt, Rinehart and Winston, Revised ed. 1961, P. 440.

۷ - ایضاً ص. ۴۴۸

۸ - Dialect امروز غالباً در برابر این واژه، گویش به کار می‌برند، ولی به نظر ما گویش معادل مناسبتری است برای **Idiolect** که زبان فردی باشد.

۹ - نگاه کنید به :

R.H. Robins, *General Linguistics: An Introductory Survey*. London: Longmans, 1965, pp. 58 - 59.

از آنجا که زبانها و لهجه‌های ایرانی دقیقاً مورد بررسی و توصیف علمی قرار نگرفته‌اند موارد مثال را از زبانهای خارجی آوردیم. مع هذا برای روشن شدن ذهن خوانندگان، از زبانهای ایرانی نیز (بی آنکه صحت آنها را مدد در صد تصدیق کنیم) چند مثال بدست می‌دهیم: بنابر تعریف اول، زبان پشتو یا اردو را باید لهجه‌ای از زبان فارسی به حساب آوریم؛ بنابر تعریف دوم، زبانهای کردی و بلوچی و ترکی رایج در ایران را باید لهجهٔ زبان فارسی محسوب داریم؛ و بنابر تعریف سوم، فارسی و عربی و ترکی ترکیه را قبل از تغییر خط، باید لهجه‌های زبان واحدی به حساب آوریم چون از خط واحدی استفاده می‌کرده‌اند.

می‌زنند ولی گاهی چندین خط مرز به روی هم می‌افتند، که به آنها خط مرزهای متشکل یا مجتمع^{۳۶} می‌گویند، و این خط مرزهای متشکل و مجتمع است که برای ما ارزش دارد، زیرا معمولاً هر ناحیه‌ای که در درون یک دسته از این خط مرزهای لغوی باشد یک ناحیهٔ لهجه‌ای و یا زبانی خواهد بود.

باری، با هیچ یک از این معیارها نمی‌توان به طور قاطع حد و رسم یک زبان یا یک لهجه را مشخص ساخت، و صورت‌های مختلف گفتار را به زبان و لهجه و مقولات دیگر دسته‌بندی کرد. از این رو، شکست نیست اگر تعریف زبان و لهجه هنوز در زیان‌شناسی مورد اختلاف باشد. سرانجام بر عهدهٔ زیان‌شناسی است که تصمیم بگیرد، و زیان‌شناسی معمولاً زبان را «صورتی از گفتار می‌داند که بتوان برای آن توصیف قابل قبول و کارآمدی ارائه داد.»

پژوهشگاه علوم انسانی
رتال جامع علوم انسانی

Society, ed. by dell Hymes, New York, 1964, p. 444.

۲۳ - نگاه کنید به :

E.H. Sturtevant, *Linguistic Change*, pp. 146 - 7.

۲۴ - رجوع کنید به :

Robert Lord, *Comparative Linguistics*, the English Universities Press Ltd. London 1966, p. 39.

25 - Common Core or Common Element.

26 - Redundancy.

27 - Communication Theory.

۲۸ - نگاه کنید به کتابهای زیر :

C.E. Shannon, and W. Weaver, *the Mathematical theory of communication*, Urbana 1949.

N. Weiner, *Cybernetics*, New York, 1948.

W. Feller, *Introduction to Probability theory and its Applications*.

R.M. Fano, *the Transmission of Information*, I and II, Research Laboratory of Electronics, MIT, Technical Reports Nos. 65 and 149, Cambridge, 1949 - 50.

Kellogg, Wilson "the Information theory Approach", in *Psycholinguistics: A survey of theory and Resarch Problems*, edited by Ch. E. Osgood and th. A. Sebeok (Bloomington : Indiana University Press) 1965, pp. 35 - 49.

۲۹ - بنگرید به :

Stuart Chase, *Power of Words*, New

۱۰ - نگاه کنید به :

Charles F. Hockett, op. cit. p. 322.

۱۱ - مراد آنست که اگر بخواهیم پایه لهجه را بروحدت تلفظ اصوات بگذاریم ، چون هیچ دو فردی صوتی را صددرصد یکسان تلفظ نمی کنند ، حتی تلفظهای يك فرد از يك صوت یا يك واژه ، هیچ دویاری کاملاً یکسان نیست ، بنابراین باید گویش فردی هر کس را يك لهجه و حتی يك زبان علیحده بحساب آوریم و در نتیجه از این راه به جای تمسیم ، پس باید یکسانی ادراک آن است که با آنکه تلفظهای افراد متفاوت است ، ولی شنوندگان این تفاوتها را ادراک نمی کنند و آنها را یکسان می انگارند ، و به همین جهت سخن یکدیگر را می فهمند . از تعریفی که ستور توانست برای لهجه مرعیه کرده است تکلیف زبان نیز معلوم می شود . بنگرید به :

E.H. Sturtevant, *Linguistic Change: An Introduction to the Historical Study of Language*. The University of Chicago Press, 1965, p. 146.

۱۲ - نگاه کنید به یادداشت شماره ۹

13 - Mutual Intelligibility.

۱۴ - نگاه کنید به :

Charles F. Hockett, p. 328.

15 - Hans Wolf.

16 - Nembe.

17 - Kalabari.

18 - Ijaw.

19 - Edo.

20 - Ishan.

21 - Etsako.

۲۲ - نگاه کنید به :

Hans Wolf, "Intelligibility and Intra - Ethnic Attitudes", in *Language in Culture and*

مأخذ:

1 - Chase, Stuart, *Power of words*. New York: harcourt, Brace and company, 1954.

2 - Gleason, H.A., *An Introduction to Descriptive Linguistics*, New York: Holt, Rinehart and Winston, 1961.

3 - Hockett, Charles F. *A course in Modern Linguistics*. New York: the Macmillan Company, 1962.

4 - *Idem*. "the problem of universals in Language", in *Universal of Language*, edited by J. Greenberg, MIT. 37, 2nd. ed. 1966.

6 - Martinet, André, *A Functional View of Language*. Oxford: the clarendon press, 1965.

7 - Nida, Eugen A., *Toward a Science of Translating*, Leiden: E.J. Brill/1964.

8 - Robins, R.H., *General Linguistics: An Introductory survey*. London: Longmans, 1965.

9 - Sturtevant, E.H., *Linguistic change: An Introduction to the Historical Study of Language*. The University of Chicago Press, 1965.

10 - Wolf, Hans, "Intelligibility and Inter-Ethnic Attitudes," in "Language in culture and Society", ed. by Dell Hymes, New York and London, 1964.

York. Harcourt, Brace and company, 1954, P. 16.

۳۰ - نگار کشید بد:

Charles E. Osgood and thomas A. Sebeok (eds.) *Psycholinguistics: A Survey of theory and Research Problems*. Bloomington: Indiana University Press, 1965.

B. Malmberg, *Structural Linguistics and Human Communication*. Springer-Verlag, 1967.

Charles F. Hockett, "the Mathematical theory of communication: Review of Shannon and Weaver", in *Psycholinguistics: a Book of Reading*, edited by sol Saporta.

G.A. Miller, *Language and communication*, New York 1951.

۳۱ - بنگرید بد:

André Martinet, a functional view of language. oxford university press, 1965, p. 68.

Charles F. Hockett "the problem of universals in language", *Universal of language*, ed. by Joseph H. Greenberg, MIT 37, 2nd. ed. 1966. p. 24.

هاکت در همین مقاله می گوید که اگر میزان تکرار از ۵۰ درصد بیشتر باشد، پیام نارسا و اگر کمتر باشد سبب سوء تفاهم خواهد شد.

32 - Charles F. Hockett, *A course in Modern linguistics*, p. 331.

33 - *Ibid*. p. 332.

34 - Overall Pattern.

35 - Isogloss.

36 - Bundles of isoglosses.